

درباره اثر:

در سال ۱۹۵۵، پس از اینکه دو اجرای متفاوت کره‌ای‌ها، نخستین نمایشنامه میشل ویناور، نمایشنامه‌نویس معاصر فرانسوی به فاصله زمانی سه ماه از یکدیگر در لیون و بعد در پاریس، به کارگردانی روزه پلانسون و ژان ماری سرو با استقبال فراوان منتقدان و تماشاگران همراه شد و لقب «برشت فرانسه» را برای نویسنده به ارمغان آورد؛ گابریل مونه تصمیم گرفت این نمایشنامه را در برنامه کارگاه آموزشی خود بگنجاند که قرار بود تابستان همان سال و با کمک هزینه مالی مدیریت امور جوانان و ورزش وزارت آموزش برگزار شود. اما، به زودی نامه‌ای با امضای وزیر آموزش به دست مونه رسید که در آن به صراحت تأکید شده بود: «حمایت مالی تشکیلاتی که وظیفه آن تشویق آثار بزرگ ادبیات دراماتیک فرانسه است از نمایشنامه مدرنی که در آن ارتش فرانسه به زیر سؤال رفته پذیرفتنی نیست.»

در جست‌وجوی یک جایگزین برای این نمایشنامه، مونه از ویناور درخواست کرد که نسخه تازه‌ای از نمایشنامه آنتیگونه بنویسد. ویناور پذیرفت اما، در نهایت تنها بخش‌های هم‌سرایی نمایشنامه مذکور را بازنویسی کرد. مونه نیز، در مخالفت با سانسور دولتی، بازیگران نمایش آنتیگونه را با همان لباس‌هایی روی صحنه برد که برای اجرای کره‌ای‌ها طراحی شده بود.

بخش نخست مطلب ذیل مقدمه کوتاهی است که میشل ویناور در خصوص دلایل اقتباس نمایشنامه نوشته است و نوعی دیدگاه را در خصوص اقتباس تقریباً هر متن تاریخی به تصویر می‌کشد. بخش دوم نیز متن اقتباس شده شش هم‌سرایی نمایشنامه است. خواننده محترم احتمالاً می‌داند که محتوای هم‌سرایی‌های نمایشنامه آنتیگونه سوفوکلس به طور خلاصه به شرح ذیل است:

هم‌سرایی اول: در این قطعه هم‌سرایان از نابود شدن برادر مهاجم به اراده زئوس سخن می‌گویند و اینکه امشب را به شکرانه پیروزی در معبد خدایان به جشن و پایکوبی خواهند پرداخت. سرآهنگ خبر می‌دهد که کرئون، شاه جدید به سوی آن‌ها می‌آید و می‌پرسد که این شتاب برای دیدن بزرگان شهر از چیست؟

هم‌سرایی دوم: در این قطعه هم‌سرایان انسان را به عنوان شاهکار طبیعت می‌ستایند. موجودی که قادر است طبیعت را تسخیر کند اما در برابر مرگ ناتوان است و نمی‌تواند از آن بگریزد. او گاهی از این قدرت سرمست می‌شود و قوانین زمین خاکی را همچون حقوق خدایان مقدس می‌انگارد. در پایان دعا می‌کنند که هرگز با این گستاخ هم‌سفره و هم‌نشین نشوند.

هم‌سرایی سوم: در این قطعه هم‌سرایان از تقدیر سخن می‌گویند و می‌پرسند آیا دست برنایی هست که رنج‌های باستانی خانواده لابداسیدها را پایان بخشد؟ رنج‌هایی که در هر نسل جان تازه می‌گیرند. سپس، آن‌ها به ستایش زئوس می‌پردازند و از قانون جاودانه وی یاد می‌کنند. سرآهنگ به کرئون خبر می‌دهد که پسرش هایمن به آنجا می‌آید.

هم‌سرایی چهارم: در این قطعه هم‌سرایان به ستایش عشق می‌پردازند؛ چیزی که نه انسان‌ها و نه خدایان را از آن گریزی نیست و داستان را از جاده مستقیم منحرف می‌کند و روحشان را به جنایت سوق می‌دهد.

هم‌سرایان پنجم: در این قطعه هم‌سرایان از دو نمونه قبلی کسانی یاد می‌کنند که گرفتار خشم پدران خود شده و در دخمه یا غار محبوس شده‌اند و در پایان آرزو می‌کنند که این سرنوشت مشترک آدمیان، یعنی آرمیدن در گودالی خاکی نصیب او هم شود و تن جوانش را این پوشش با مهربانی در بر گیرد.

هم‌سرایی ششم: در این قطعه هم‌سرایان به درگاه باخوس تپایش می‌کنند و از او می‌خواهند که کوه‌ها و دریاها را و وجود رستگاری بخش خود را به آن‌ها ارزانی بدارد. از او می‌خواهند که ملتش را نجات دهد و تپای را از غرقاب برهاند.

در نسخه بازنویسی شده هم‌سرایی‌ها، همان طور که ملاحظه خواهید کرد، نویسنده بیش از هر چیز کوشیده فضای تک صدایی حاکم بر گفتار هم‌سرایان را به فضایی چند صدایی و به تبع آن فضایی جدلی و نقادانه تبدیل کند و این رویکردی است که با روح زمانه پرسشگر هنگام بازنویسی اثر سازگار و منطبق بوده است.

مقدمه

اگر به من بود هرگز زیر بار این حرف نمی‌رفتم که یک اثر هنری دائمی محسوب شود. هر اثر هنری عکس‌العملی است نسبت به یک موقعیت تاریخی خاص و از آنجا که تاریخ تکرار نمی‌شود، بایستی پس از سپری شدن این موقعیت بلافاصله تأثیر خود را رو به افول ببیند.

اگر به من بود برای هر لحظه خاص دو هنر کاملاً متمایز از یکدیگر



هم‌سرایی‌هایی برای آنتیگونه

میشل ویناور
بهرام جلالپور
Bjalalipour@yahoo.com

را در نظر می‌گرفتم. هنری که به زمان حال، یعنی به یک موقعیت تجربه‌شده می‌پردازد و پاسخی به آن است؛ و هنر گذشته، که ارزشی اسنادی دارد و تنها روی کسانی تأثیر می‌گذارد که مشتاق اند عطر چیزهایی از بین رفته را استنشاق کنند. اما تقریباً تمام تاریخ تئاتر ما را از آنتیگونه جدا می‌کند. نمایشنامه در ۲۴۱ سال قبل از میلاد مسیح نوشته شده است. پنجاه سال قبل از اینکه تئاتر (به عنوان اثری که در آن حداقل دو پرسوناژ روی صحنه با هم گفت‌وگو می‌کنند) ابداع شود. دو هزار و چهارصد سال؛ تقریباً تمام تاریخ تئاتر، و در یک کلام تقریباً تمام تاریخ. و امروز آنتیگونه ضروری و در نتیجه حی و حاضر است.

آنتیگونه اثری نیست که در بدو امر حائز یک نامیرایی ابدی باشد و در ورای زمان فرار گیرد. نمایشنامه بازتاب مسائل سیاسی، اجتماعی و مذهبی یک جامعه بورژوازی آتنی در بیست و پنج قرن قبل است. به علاوه، بر سنت‌ها و اعتقاداتی بنا شده است که برای مخاطبان زمان خلق اثر زنده اما برای مخاطبان امروزی مرده محسوب می‌شوند. به این دلایل، آنتیگونه جنبه‌هایی از یک نوع بیگانگی نامطبوع (مگر برای کسانی که مشتاق استنشاق عطر گذاشته‌اند) را به نمایش می‌گذارد؛ بیگانگی‌ای که حتی با مخالفت کردن با آن نیز نمی‌توان بین آن و تجربیات جاری و مشترک انسان‌های امروز ارتباطی یافت.

یقیناً آنتیگونه از نظر کیفیت ساخت حیرت‌انگیز است. آن حاوی حرکتی درخشان و در عین حال، وسیع و پیوسته است. با آنکه یکی از نخستین نمایشنامه‌های نگاشته شده است، از نظر فرم به خوبی با آثاری که در طول بیست و پنج قرن بعد از آن در سراسر جهان خلق شده قابل مقایسه است. از این نظر، می‌تواند به جز علاقه‌مندان استنشاق عطر گذشته، توجه علاقه‌مندان به چیزهای زیبا و گردآورندگان مجموعه گهرهای ارزشمند را نیز به خود جلب کند. اما نه جوامع بزرگ معاصر که خواه ناخواه، به طور بی‌وقفه درگیر رویدادهای مختلف هستند و مجال آن را ندارند که یک فرم تحسین‌برانگیز را صرفاً به خاطر تحسین‌انگیزی آن از یک محتوای غبار گرفته جدا کنند.

اما بحث بر سر نوع دیگری از دوام و جاودانگی است. قرن‌هاست که آنتیگونه ضروری و تازه باقی مانده و امروز نیز تازگی آن بسیار بلاواسطه‌تر از تازگی بسیاری از نمایشنامه‌های معاصر به نظر می‌رسد. این مسئله را چطور می‌توان توضیح داد؟

مطمئناً آنتیگونه بر مبنای یک درونمایه بسیار غنی، یعنی درونمایه تمرد شکل گرفته است؛ درونمایه‌ای که واجد یک جاودانگی تاریخی است. هر قدرتی می‌کوشد خود را جاودانه، جهانی و معادل طبیعت معرفی کند و در این میان، متمرد کسی است که ساز مخالف می‌زند و غیر طبیعی به نظر می‌رسد. به عنوان وصله‌ای ناجور، متمرد مانع از آن است که وضع موجود ادامه پیدا کند. او آشوبگر و جرثومه تمامی بی‌نظمی‌ها و اغتشاشات است. کسی است که نظام حاکم بایستی او را به خاطر انکار وضع موجود طرد یا حذف کند. در مورد او مذاکره، اقناع و دستیابی به توافق غیر ممکن است. در نتیجه، مسئله توسل به زور پیش می‌آید.

اگر عمل طرد یا حذف متمرد به موقع صورت نگیرد یک واژگونی وضعیت پیش خواهد آمد. نظام حاکم، و در پی آن، ارزش‌های شکل‌دهنده آن متلاشی می‌شوند و نظام جدیدی سر بر می‌آورد که آشکارا ارزش‌هایی تازه را مطرح می‌کند. به این ترتیب، متمرد تاریخ را به سمت خود کشیده و در مرکز یک جامعه تغییر یافته قرار می‌گیرد.

اما تنها وجود این درونمایه غنی و مناسب آشکار آن با دل‌مشغولی‌های ما فرانسوی‌های سال ۱۹۷۵ نمی‌تواند حضور اثری از گذشته را توجیه نماید. این حضور مشخص نیست. شاید نتیجه جست‌وجوها، قصد و تلاش ما برای فهمیدن و تغییر دادن دنیایمان باشد.





هم‌سرایی یک

- از دشمن نشانی دیده نمی‌شود. آن‌ها به حال فرار در انتهای افق ناپدید شده‌اند، ما پیروز شدیم!
- پیروزی شیرین است!
- همان قدر که خطر تند و سوزان بود.
- برنامه جشن چیست؟
- آیا واقعا جای جشن گرفتن دارد؟
- معلوم است، برای اینکه شهر نجات یافته است.
- خطر دور شده است.
- اما اتئوکل جانش را بر سر این راه گذاشت.
- اتئوکل شاه خوبی بود، اما یک شاه می‌میرد و شاه دیگری جایگزینش می‌شود، فعلاً، باید طعم میوه پیروزی را چشید.
- آیا راست است که اتئوکل به دست برادر خودش کشته شد؟
- آری، و در همان حال، برادرش نیز او را از پای درآورد. در میانه کارزار شمشیرهایشان را بر پیکر یکدیگر فرود آوردند.
- چرا برادر دیگر به برج و باروهای موطن خودش حمله کرد؟
- حمله کردن به وطن شرم‌آور است.
- اما او دلایل موجهی داشت.
- برای حمله به موطن خود هیچ دلیلی موجه نیست.
- اتئوکل به عهد خود وفا نکرده بود. مگر نه اینکه بعد از مرگ پدرشان، ادیپ شاه، توافق کرده بودند که هر یک، به نوبت، یک سال کامل بر شهر تباہ حکمرانی کنند و در پایان سال حکومت را به دیگری واگذارند؟
- آری، قرارشان برای تقسیم ارث همین بود.
- پس چرا در پایان نخستین سال اتئوکل از پذیرفتن پولینیس سرباز زد؟
- قابل درک است، کافی است یک بار قدرت را تجربه کنی تا مزه‌اش برای همیشه زیر زبانت بماند. ریشه‌ها سریع رشد می‌کنند.
- اما دو برادر با یکدیگر توافق کرده بودند.
- از این پیروزی چیزی حاصل نخواهد شد.
- آیا هرگز از جنگ چیزی حاصل می‌شود؟ آنکه می‌بازد می‌خواهد تلافی کند.
- وفای به عهد از هر پیروزی بزرگی ارزشمندتر است.

هم‌سرایی دو

- یک مشت گوشت و استخوان؛ گاهی وقت‌ها آدم خودش را زیادی مشغول چیزهای کوچک می‌کند.
- خوب است بدون گور رها شوی؟
- کرتون حق دارد.
- به نظر من او اشتباه می‌کند.
- من می‌گویم: شاهان به چه درد می‌خورند؟ یک روز از خودم می‌پرسیدم: شاهان به چه درد می‌خورند؟ چرا نباید در آسایش زندگی کنیم، بدون هیچ شاه و آقا بالا سوری؟ حالا می‌فهمم که آن‌ها به چه درد می‌خورند. به درد اینکه به جای ما تصمیم بگیرند. اینکه حق کجاست و باطل کدام است. آنچه امر می‌کنند حق است و آنچه که نهی می‌کنند باطل.
- هم شاه خوب وجود دارد و هم شاه بد.
- شاه خوب شاهی است که مردم را به اطاعت وامی‌دارد.
- و شاه بد؟
- آنکه اجازه می‌دهد در کشور هرج و مرج حاکم شود.

آثار گذشته فقط در نگاهی وجود دارد که ما روی آن‌ها معطوف می‌کنیم. با این نگاه، ما آن‌ها را با خودمان مطابقت می‌دهیم و تحریف می‌کنیم؛ ما آن‌ها را متناسب با نیازهای خودمان مورد استفاده قرار می‌دهیم، درست همان طور که ما، ادراکات حسی، تصاویر و اندیشه‌هایی را استفاده می‌کنیم که از وجودمان می‌جوشند و شکل می‌گیرند. ما آثار گذشته را به کمک یک عمل آفرینش درجه دوم در حال خود جمع می‌کنیم؛ هر اثری، بلافاصله بعد از خلق شدن، به سطح یک ماده اولیه تنزل می‌کند و تبدیل به یک ماده خام می‌شود که استفاده از آن برای سایر افراد باز است. درجه جاودانگی یک اثر باغنی [امکان] استفاده مجددی تعیین می‌شود که آن اثر به همه زمان‌های بعد از خود پیشکش می‌کند.

آنتیگونه به خاطر آنکه درونمایه‌اش تقریباً در موقعیت‌های گوناگون تاریخی همواره امکان‌پذیر است، به خاطر هوشمندی سیاسی‌ای که این درونمایه با آن بررسی شده است، به خاطر عمق تجسم‌پذیری این درونمایه در پرسوناژهای درام و شدت هیجانی که از آن نتیجه می‌شود، و بالاخره، به خاطر کیفیت فوق‌العاده فرم آن اثری جاودانه است. اما باز هم بایستی در یک فعالیت الحاق واقعی آن را مال خود سازیم.

از این نظر، وفاداری ارزشی پوچ است. تلاش در جهت اجرا کردن اثری در حالت اصیل آن غیر از فرونشاندن کنجکاوای هیچ جذابیت دیگری ندارد.

از نظر من، مسئله اقتباس شامل احترام گذاشتن به حرکت و لحن تراژدی، خلاص کردن متن از بخش از وجه نادر آن با کمترین جابه‌جایی، و جایگزین ساختن میان پرده‌های محاوره‌ای به جای هم‌سرایی‌های آوازی است. ضمن توجه به این امر که راه دسترسی مستقیم و در عین حال نقادانه تماشاگر معاصر به نمایشنامه هموار گردد.

- اما در مورد سرنوشتی که برای پولینیس مقرر کرد، آیا او حق چنین کاری را دارد؟ قوانینی وجود دارد فراتر از انسان‌ها و فراتر از شاهان. مردگان باید دفن شوند. این یکی از آن قوانین است. خدایان چنین می‌خواهند.

- تو از کجا می‌دانی؟

- من بزدل نیستم. اما اگر قرار بود فکر کنم که بعد از مرگم بدون دفن رها خواهم شد، تمام مدت زندگی را در وحشت سپری می‌کردم. - مسئله این است که زندگی کوتاه و آنچه بعد از آن پیش می‌آید طولانی است.

- پولینیس هرگز در قلمرو و ارواح جای نخواهد گرفت. او برای ابد بدون مأمن خواهد ماند.

- به جای یک زندگی سرشار از لذت و خوشبختی، که از پس آن هیچ مراسم تدفینی وجود نداشته باشد، یک زندگی مملو از بدبختی را که با یک تشییع جنازه شرافتمندانه همراه باشد ترجیح می‌دهم.

هم‌سرایی سه

- تعجب می‌کنم. چقدر قدرت عوضش کرده است.

- به نظر من که هیچ فرقی نکرده است.

- مثل سابق راه می‌رود و مثل سابق حرف می‌زند. اما احساساتش دیگر مثل سابق نیستند. آنتیگون عزیز دردانه‌اش بود.

- او شاه است و آنتیگون نافرمانی کرده است. چگونه می‌توانست نمونه‌ای این چنین را تحمل کند؟ از این پس دیگر چه کسی به فرمان‌هایش گردن می‌نهد؟

- وقتی به سرنوشتی فکر می‌کنم که اگر او نبود انتظار آنتیگون را می‌کشید؛ دختری بیچاره، که هرگز ممکن نبود بتواند شوهری پیدا کند.

- مگر زیبا و جوان نیست؟

- زیبایی و جوانی چیست وقتی انسان تولدی دهشتناک دارد؟ با علم به اینکه او دختر ادیپ و دختر مادر ادیپ است چه کسی حاضر بود او را بپذیرد؟

- دختر پدرش و در عین حال خواهر او!

- مرد سیاه‌بختی که ندانسته به بستر زنی رفت که او را زاده است! - با وجود این کرئون آنتیگون را به خانه خود برد و با ازدواج پسرش با او موافقت کرد!

- حالا او افسوس می‌خورد! این درس به کرئون خواهد آموخت که برای خطای یک تولد اهمیتی قائل نشود!

- آیا نمی‌توان لکه‌های گذشته را پاک کرد؟

- اگر کرئون این فرمان دردناک را صادر نکرده بود، بدبختی این خانواده به پایان می‌رسید.

- تقدیر چنین نمی‌خواست.

- تقدیر؟ بگو یک فرمان شوم.

- چنین مقدر شده بود.

- هیچ چیز قبل از آنکه به پایان برسد مقدر نیست. چیزی که هنوز تمام نشده، هنوز قابل جبران است.

- در این مورد خاص همه چیز از قبل تمام شده است. ادیپ پدرش را کشته، با مادرش وصلت کرده، و از این وصلت آنتیگون زاده شده است.

این قضیه فقط می‌تواند ناگوار به پایان برسد.

- برعکس، می‌توانست، در پایان خوب شروع شود.

- نیاز خوشبختی قوی است.

- بسیار قوی‌تر از یک خاطره بد.

هم‌سرایی چهار

- این عشق است که در بهار بر احشام ما چیره می‌شود.

- فرار گرفتن در مسیرش بی‌احتیاطی است.

- عشق سر راه خود همه چیز را در هم می‌شکند.

- پس چه بهتر که پیش رویش را خالی کرد. چرا باید مسیرش را سد کرد؟

- او همچون یک رودخانه است؛ آزاد، ژرف، سریع و در عین حال آرام.

به زحمت می‌توان حرکت آبی را که جاری است حدس زد.

- در صورت مخالفت، آن بدبختی روی بدبختی به بار می‌آورد. هیچ

چیز در برابرش مقاومت نمی‌کند. حتی زندگی.

- زندگی؟

- آری، زندگی. آیا برای خاطر عزیزترین کسانت داوطلبانه جان

نخواهی داد؟

- من؟ معلوم است، عجب سؤال مسخره‌ای.

- و تازه، تو یک عاشق نیستی.

- من ترجیح می‌دهم برای دوست داشتن زندگی کنم. مرده نمی‌تواند

عاشق باشد.

- اما عشق نیروی عظیمی دارد، چنان عظیم، که آنچه که تو می‌گویی،

که درست هم هست، در برابر آن بی‌معناست. چرا؟ نمی‌توانم برای تو

توضیح دهم. در ترازو، وقتی عشق در کفه دیگر است زندگی چندان

وزنی ندارد. حتی اگر برای دوست داشتن لازم باشد که آدم زنده باشد.

- بهتر است هر دو در یک کفه باشند.

- آری، یکجا.

هم‌سرایی پنج

- دیگر انتظار چیزی را نمی‌توان داشت. اتفاق دیگری نمی‌تواند رخ دهد.

- برایم سخت است بروم.

- نگاهش کن. قصد دارد چیزی بگوید اما سکوت می‌کند.

- انگار آنچه رخ داد اجتناب‌ناپذیر بود.

- همه چیز تمام شد. خداحافظ.

- خداحافظ. تو چی، تو نمی‌روی؟

- آدم این طوری برگردد به خانه‌اش؟

- در جایی که ما غیر از شعله چیزی نمی‌بینیم، او نشانه‌ها را

می‌خواند.

- او نشانه‌ها را رمزگشایی می‌کند، من می‌روم از او سؤال کنم.

- چرا باید او بیاید و یک بار دیگر به مسئله دامن بزند؟

- نشانه‌هایی ناگوار وجود دارد، اما نشانه‌های دیگری هم هستند که

از رویدادهای شاد خبر می‌دهند.

- تا چند لحظه دیگر تمام آنچه را که باید بدانیم خواهیم دانست.

هم‌سرایی شش

- مادام که بدبختی وجود داشت و عرصه را تنگ می‌کرد، احساس

راحتی و بی‌تفاوتی می‌کردم. اما امید دوباره جان می‌گیرد و این رنجی تحمل‌ناپذیر است.

- آدم باید کرخت شده در داخل یک کنده کهنه ناراحت باشد وقتی

شیره درخت شروع به حرکت می‌کند.

- در زیر تابش اولین گرما.

- حتی خیلی بدتر، اگر دوباره منجمد شود.

- ترزیاس پیر دیر آمد!

- او سر وقت آمد.



نوشته: دیوید وود
مترجمان: رکسانا شاه‌جانی و سید حسین فدایی حسین

توضیح:

مطلب پیش رو، ترجمه بخشی است از فصل چهارم کتاب تئاتر برای بچه‌ها نوشته کارگردان و تهیه‌کننده باسابقه تئاتر کودکان و نوجوانان، دیوید وود. کتاب فوق در هفت فصل، به تشریح دقیق و جامع پیرامون نویسندگی، اقتباس، کارگردانی، بازیگری و تهیه‌کنندگی تئاتر ویژه کودک و نوجوان - توسط گروه‌های حرفه‌ای - می‌پردازد. نویسنده کتاب در بخشی از مقدمه در خصوص انگیزه‌اش برای نوشتن چنین کتابی می‌گوید: «در این کتاب سعی کرده‌ام عشق و علاقه‌ام به تئاتر بچه‌ها را با خواننده تقسیم، و وی را جهت ورود به این عرصه جذاب و هیجان‌انگیز تشویق کنم. همچنین سعی کرده‌ام این اندیشه غلط را که نویسندگی، اقتباس، کارگردانی و بازیگری نمایش کودک، کار ساده‌ای است از ذهنها بزدایم. تئاتر بچه‌ها، نه تنها کار سبلی نیست بلکه اغلب به بدترین شکل تولید می‌شود؛ چراکه پیرامون تئوری‌های چنین نمایشی مطالب کمی به چاپ رسیده است و به تبع آن پژوهندگان این عرصه، موفق به درک وسعت این شکل نمایشی نشده‌اند.»

زمانی که تا حدی به عنوان نمایشنامه‌نویس کودکان شناخته شدم، سفارش‌های زیادی به من داده شد یا افراد زیادی زنگ زدند و ابراز علاقه کردند تا من از کتاب‌های معروف کودکان اقتباس کنم و آن‌ها را در قالب نمایش‌های کودکان ارائه دهم. من بسیار خوش شانس بوده‌ام که توانستم آثاری از رولد دال، انید بلایتون، هلن نیکول و جان پنکووسکی، ادوارد لیر، مایکل فورمن^۱ و دیگران را اقتباس کنم.

بعضی از نمایش‌ها، خودبه‌خود و بدون هیچ انگیزه یا تأثیر تبلیغاتی خاصی، به ذهن‌های من می‌کنند. مثلاً، یک شب موقع خواب، داستانی را برای اولین بار برای دختر کوچک‌ترم می‌خواندم و هم‌زمان با خواندن، تمام داستان را روی صحنه تجسم می‌کردم. داستان، بی‌اندازه نمایشی به نظر

- دیگر در ماهیچه‌هایش عضله و خونی برای حرکت کردن ندارد.
- آنچه که او می‌دانست ما احساس می‌کردیم. ای کاش، بلافاصله مداخله کرده بودیم...

- چگونه؟
- آیا نمی‌توانستیم به شاه بگوییم؟...
- چي؟
- درباره احساسمان.
- او از ما سؤال نکرد.
- او به حرف ما گوش نمی‌کرد.
- اگر با قدرت حرف زده بودیم؛ او نمی‌توانست از شنیدن امتناع کند.
- و به سرنوشت آن دختر گرفتار می‌شدیم.
- نه اگر تمام مردم تباي همه با هم صدایشان را به گوش او رسانده بودند.

- اما مردم تباي صدایی ندارند. شاه سخن می‌گوید و مردم سرشان را به زیر می‌اندازند و در سکوت اطاعت می‌کنند.
- این سکوت ماست که شاهان بد را می‌سازد. حقیقت این است که ما چیزی برای گفتن نداریم، زیرا چیزی برای گفتن نداریم.
- یک قلوه‌سنگ همچون یک قلوه‌سنگ رفتار می‌کند. یک قوم همچون یک قوم. شاه هر کشور شاهی است که آن کشور لیاقتش را دارد.
- ما کرون را انتخاب نکردیم.
- اما ما او را تنها گذاشتیم.

- و او تمام حفره‌هایی را که رها کرده بودیم پر کرد
- هیچ انسانی برای پرداختن به چنین حفره‌های آن قدر بزرگ نیست.
- هر کس به شغلش. شاه حکومت می‌کند و آدم‌های عادی زندگی‌شان را طبق قوانین او تنظیم می‌کنند. اگر قوانین بد هستند بدا به حال مردم. اما آن‌ها چه کار می‌توانند بکنند جز اینکه صبر کنند تا شاهی جدید یا قوانینی بهتر بیاید؟

- تا وقتی که مردم کار دیگری ندارند جز اینکه صبر کنند که قوانین بهتری بیاید قوانین همیشه بد خواهند بود.
- آنتیگون صبر نکرد. بین چه به روزش آمد.
- اگر آنتیگون تنها نبود و صدای ما و شاید دست‌انمان پشت سرش بود...
- و بین آنچه را که او به تنهایی انجام داد!
- بیشتر بد تا خوب.
- مطمئنی؟ شاید برعکس. الان که شاه حق را به او می‌دهد می‌توانست نجات یابد.

- خیلی دیر شده
- از همین می‌ترسم. اما به واسطه او، چیز زیادی تغییر نکرده است.
- از چه نظر؟ باید صبر کرد و دید.

1. Les Coréens (1955)

خلاصه داستان این نمایشنامه به شرح ذیل است:

سرجوخای فرانسوی به نام «بلر»، زخمی و نیمه‌جان در بیابان رها شده است. او با دختر بچه‌ای هشت‌ساله آشنا می‌شود که به دنبال جسد برادرش می‌گردد. برادر دوازده‌ساله دخترک چند ساعت قبل به جرم کار گذاشتن مین بازداشت و توسط فرانسوی‌ها تیرباران شده است. بلر به دخترک کمک می‌کند جسد برادرش را پیدا به دهکده منتقل کند. اهالی دهکده چند ساعت قبل از یک بمباران هوایی جان سالم به سر برده‌اند و مشغول تهیه غذا برای پارتیزان‌هایی هستند که قرار است سر راه خود به جبهه نبرد برای خوردن غذا و استراحت در آنجا توقف کنند.

در همین حین، به یک گروه پنج نفره از سربازان فرانسوی نیز مأموریت داده شده تا به خطوط کراهی‌ها رخنه کنند و برای به دست آوردن اطلاعات نظامی اسیری بگیرند. نمایش شرح موازی این دو دسته رویداد است. در پایان، سربازان فرانسوی که از یافتن یک اسیر نظامی مایوس شده‌اند یکی از روستاییان را وامی‌دارند یونفرم نظامی کراهی بیوشد و او را به عنوان سرباز اسیر به اردوگاه خود می‌برند. بلر نیز که به دختری کراهی دل بسته است، تصمیم می‌گیرد تا پایان جنگ یا شاید برای همیشه در دهکده بماند.